

Coming Home

By: Fatima

In the Diaspora

Farsi Translation

Vida Mozafarieh

برگشت به خانه

بقلم: فاطمه

در غربت

ترجمه فارسی

ویدا مظفریه

من یک فلسطینی هستم که هرگز به فلسطین نرفته ام. نام من از مادر بزرگم «سیتو فاطمه» است که در سال ۱۹۴۸ به اجبار از فلسطین خارج شد. او فرزندانش را جمع کرد، حیوانات خانگی اش را نزد معامله گر برد و کلید خانه اش را نگه داشت و فکر می کرد روزی به مزرعه اش باز خواهد گشت. او هرگز نتوانست برگردد.

پس از آواره و جابجا شدن از فلسطین، آنها در اردوگاه پناهندگان در لبنان زندگی کردند. سی و هفت سال بعد در لبنان، من به دنیا آمدم. به من «وضعیت پناهندگی» داده شد — گذرنامه یا پاسپورت خیلی بزرگ مسخره و کارت شناسایی، بگونه ای که مطمئن شوند از دید خارج نشوم. علیرغم اینکه پناهنده بودم، تمام تلاشم را بکار بردم تا جا بیافتم. فلسطینی بودن را خیلی زود یاد گرفتم که بی زمین بودن به معنی «باید تحقیر و طرد شدن و خشونت و تبعیض را تحمل کردن» است.

از ۷ اکتبر، در جلسات آرسی، برای اینکه از الگوهای (آزدگی) نسل کشی ام خلاص شوم و فقط به زنده ماندن و دوام آوردن بسنده نکنم، تخلیه کردم. من روی موضوع «پناهنده بودن چگونه بود» تخلیه کردم. خانه برای من بعنوان یک فلسطینی در غربت (دیاس پورا) موضوعی حساس است. آیا یک مکان است؟ آیا این یک ایده و نظر است؟ آیا موقتی است؟

بعنوان یک پناهنده در لبنان، من از طریق پست های بازرسی و شهروند درجه دوم و فرصت های محدود، زندگی کردم. ما از طریق برق جیره بندی شده و آب لوله کشی که آب آشامیدنی نبود، زندگی میکردیم. یک تابستان به دلیل بمباران مجبور شدیم از خانه خود فرار کنیم. اما نمیدانم زندگی در غربت و آپارتاید در سرزمین خود چه حسی دارد.

من از متحدانم میخواهم که بدون تردید در کنار فلسطینی ها بایستند. برای قرار دادن فلسطینی ها در مرکز و اولویت، برای شما چگونه می شود؟ استقبال از ما در خانه چگونه خواهد بود؟ تصور کردن فلسطینی ها به عنوان انسان در ذهن خود و درخواست آتش بس و جلوگیری از نابودی و کشته شدن مردم غزه چگونه است؟

من در مورد اینکه «برگردم به خانه چه معنی ای دارد؟» تخلیه کرده ام! من از: «دیدن روستای پدر و مادرم در فلسطین، نماز خواندن در مسجد الاقصی، گردش آزادانه در شهر ها و بوییدن شکوفه های پرتقال» خواب می بینم و می گیرم. خواب می بینم که در مزرعه مان انجیر و زیتون میخورم. در رویا هایم، سرم را روی زمین میگذارم و او عاشقانه زمزمه می کند: «حبیبی تو در خانه ای.»

فاطمه در غربت